

مرگ یک رشته و استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی

امیرحسین وفا

استادیار ادبیات انگلیسی، دانشگاه شیراز

گایاتری چاکراورتی اسپیک^۱، استاد بخش ادبیات انگلیسی و تطبیقی در دانشگاه کلمبیا، یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان مطالعات پسااستعمار و فرودست‌پژوهی است.^۲ ترجمه انگلیسی دربارهٔ دستورزبان‌شناسی اثر ژاک دریدا (۱۹۷۶)، مقالهٔ «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» (۱۹۸۵)، نقدی بر منطق پسااستعماری (۱۹۹۹) و مرگ یک رشته (۲۰۰۳) از جمله آثاری هستند که جایگاه اسپیک را به‌عنوان منتقدی ساختارشکن در مطالعات ادبیات و فرهنگ تثبیت کرده‌اند. مقالهٔ حاضر شرح مختصری است بر مرگ یک رشته؛ در این کتاب اسپیک بر ضرورت بازتعریف ادبیات تطبیقی، و توجه ویژه به حاشیه‌نشینان نظام مستقر کنونی جهان، تأکید می‌کند. چگونه می‌توان در عصر جهانی‌سازی، و دوران ترجمه و گردش ادبیات جهان به زبان انگلیسی، از تنوع زبانی و تکثر ادبیات اقوام و ملل مختلف محافظت کرد؟ اسپیک نشان می‌دهد که می‌توان با پرداختن به زبان و فرم ادبی - فارغ از انحصار زبان انگلیسی و خارج از منطق سرمایهٔ جهانی - «ادبیات تطبیقی نوینی» را پایه‌گذاری کرد که دغدغه‌اش پیگیری عدالت اجتماعی در کرهٔ خاکی (هم جوامع بشری و هم محیط زیست) است. مقالهٔ حاضر با معرفی مفهوم «استعمارزدایی» ریشهٔ آرای اسپیک را واکاوی کرده، و با مطالعه مرگ یک رشته، اهمیت و عواقب این کتاب را در آیندهٔ رشتهٔ ادبیات تطبیقی بررسی می‌نماید.

¹ Gayatri Chakravorty Spivak

توضیحات نویسنده در این بخش برگرفته است از: تارنمای رسمی انتشارات دانشگاه کلمبیا و کتابشناسی نقد و نظریه نورتون (ویرایش دوم)

² Postcolonial and subaltern studies

مقدمه

سوزان بسنت، در ستایش کتاب *امپراتوری پاسخ می‌دهد*^۱ (۱۹۸۹)، یادآور می‌شود که میان مطالعات پسااستعماری و ادبیات تطبیقی پیوندی بالقوه نزدیک و سازنده برقرار است (۱۰). بسنت البته بر این اعتقاد نیست که مطالعات تطبیقی ادبیات از بدو پیدایش در قرن نوزدهم میلادی همواره توانسته ادبیات‌های جهان، به‌ویژه ادبیات غیراروپایی، را عادلانه بررسی کند. با تمرکز بر ترجمه‌پژوهی، بسنت نویدگر ظهور «نگرشی پسااروپایی در ادبیات تطبیقی» می‌شود که طی آن پاسخ به «مسائل کلیدی از جمله هویت فرهنگی، کانون‌های ادبی، پیامدهای سیاسی تأثیر فرهنگی، و تاریخ و دوره‌نگاری ادبیات» راه منتقد را برای عبور از بحران‌های روش‌شناختی هموار می‌کند (۴۱).

اما در آغاز قرن بیست و یکم، ده سال پس از نگارش نظریهٔ بسنت در باب لزوم احیای ادبیات تطبیقی غیراروپامحور قرون نوزدهم و بیستم و ادغام آن با ترجمه‌پژوهی جهت برون‌رفت از بن‌بست روش‌شناختی، گایاتری چاکراورتی اسپیوک، فیلسوف و منتقد مفاهیم استعمار و فرودست‌پژوهی، همچنان بر تداوم بحران مشروعیت در ادبیات تطبیقی تأکید کرده است، و تا آنجا پیش می‌رود که در کتاب *مرگ یک رشته* (۲۰۰۳) طرح‌واره‌اش برای «یک ادبیات تطبیقی نوین» را، توأم با طنزی تلخ، به «آخرین نفس‌های یک رشتهٔ رو به موت» تشبیه می‌کند (xii). تلاش من در این مقاله ارائهٔ خلاصه‌ای از درک اسپیوک از تجسم مجدد و استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی در عصر جهانی‌شدن فرهنگ و سرمایه‌داری است، ولی پیش از آن لازم می‌دانم مبانی نظری دیدگاه پسااستعماری در رشتهٔ ادبیات تطبیقی، که دغدغهٔ اصلی اسپیوک و دیگران می‌باشد، را به‌اختصار توضیح بدهم.

استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی

چزار دمنیگز، هان ساسی و داریو ویلانوا^۲ در مقدمهٔ جامع اخیر خود بر *ادبیات تطبیقی: گرایش‌ها و کاربردهای نوین*، تأکید می‌کنند که لازم است به‌جای پیوند آمرانه «ادبیات تطبیقی و مطالعات پسااستعماری» ابتدا سخن از «استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی» به‌میان آورده شود (۴۲-۴۳). شکی نیست که مطالعات پسااستعماری و ادبیات تطبیقی، به‌ویژه پس از انتشار کتاب *شرق‌شناسی ادوارد سعید* (۱۹۷۸)^۳ و تلاش منتقدانی نظیر رنه اتیمبل (۱۹۰۹-

¹ *The Empire Writes Back* ² César Domínguez, Haun Saussy, and Darío Villanueva

³ Edward W. Said, *Orientalism*

۲۰۰۹) جهت عبور از اروپامحوری، همواره به رشد و تحول یکدیگر کمک کرده‌اند. علیرغم این تحولات، که به‌عنوان نمونه به پروژه‌هایی نظیر ترجمه‌پژوهی بسنت ختم شده‌اند، مطالعات ادبی پسااستعمار کماکان رسانه‌هایی تک‌زبانه، و مشخصاً انگلیسی‌زبان، باقی مانده‌اند. به این جهت است که دمینگز و دیگران، با نگاهی ریشه‌ای‌تر به فرایند ذهنی تطبیق و رشته ادبیات تطبیقی، خوانندگان ادبیات جهان را به تغییر گفتمان و درنهایت گذار از عواقب تاریخی-فرهنگی استعمار تشویق می‌کنند.

«استعمار زدودگی»^۲ از جمله مفاهیم کلیدی است که محققان حوزه آمریکای لاتین- در رشته‌های مختلف جامعه‌شناسی، فلسفه، مردم‌شناسی، نشانه‌شناسی و نقد ادبی- وضع کرده‌اند. این اصطلاح جهت «درکی انتقادی از مدرنیته» مورد استفاده قرار می‌گیرد (دمینگز و دیگران، ۴۲). از دیدگاه منتقدان استعمارزدا، میان مفاهیم استعمار^۳ و استعمارزدگی^۴ تفاوت دیدگاه ظریفی وجود دارد. به این تعبیر که گرچه نظام‌های جهانی استعمار در پی نهضت‌های ضداستعماری بعد از جنگ جهانی دوم فرو پاشیده‌اند، «استعمارزدگی کماکان فراگیرترین شیوه سلطه در سراسر جهان» می‌باشد (۴۲). مورد بحث نه صرفاً اشغال و استخراج منابع طبیعی و انسانی یک اقلیم، بلکه «استعمار بنیادین ذهن و خلاقیت» است، فرایندی که حاصل تلاش استعمارگر برای سرکوب روال تولید دانش در جوامع دیگر از راه تحمیل باورها و الگوهای بیان خویشتن است (همان). استعمارزدگی طی سه مرحله جاری می‌شود: در آغاز اقلیم استعمارزده قابلیت تولید فرهنگ را از دست می‌دهد؛ سپس استعمارگر تصویری بهت‌آور از الگوهای معنایی خود را به مستعمره عرضه می‌کند، و در پایان، بخشی محدود از این الگوها را به گروهی دستچین‌شده از مردمان بومی منتقل کرده تا آنها را به‌عنوان اعضای وابسته به نهادهای قدرت استعماری بپذیرد (۴۲-۴۳). طی این فرایند است که نقشه هژمونیک جهان، به مرکزیت «غرب» انتزاعی و حاشیه‌های استعمارزده‌اش، فرهنگ اروپا-آمریکایی را به یک الگوی فرهنگی جهان‌شمول تبدیل می‌کند (همان). در ادامه خواهیم دید که اسپوک، هنگام بازگشت به مفهوم ادبیات تطبیقی و بازتعریف مبانی جغرافیایی-سیاسی این رشته تحصیلی و پژوهشی، چگونه درمقابل نقشه استعمارزده جهان موضع می‌گیرد و طرح «ادبیات تطبیقی نوین» خود را خارج از مدار جهانی شدن درمی‌اندازد.

^۱ René Étienne 2 decoloniality 3 colonization 4 coloniality

بازسازی ادبیات تطبیقی مستلزم نگاهی انتقادی به خود مفهوم تطبیق نیز می‌باشد، تلاشی که در نظریات اسپیکر نهفته است و در افکار محققان حوزه آمریکای لاتین آشکار می‌شود. طبعاً تاریخچه ادبیات تطبیقی به‌عنوان یک رشته به تاریخ تطبیق‌گرایی به‌عنوان فعالیت ذهنی وابسته است، و در سه مرحله قابل‌ردیابی است: میان سوفسطاییان یونان باستان، در دوره رنسانس، و در طول قرن نوزدهم میلادی (دمینگز و دیگران، ۴۶). برخلاف تصور رایج در مورد پیدایش ادبیات تطبیقی در قرن نوزدهم، متفکرین استعمارزدا بر اهمیت نقش دوره رنسانس در تأسیس رشته ادبیات تطبیقی تأکید می‌کنند، چراکه در این دوران انسان اروپایی شاهد تثبیت مفهوم ادبیات و همچنین ظهور اولین امپراتوری‌های جهانی از پرتغال تا اسپانیا بوده است (۴۶-۴۷). والتر میگنلو^۱، منتقد مفاهیم تجدد و استعمارزدایی در جوامع آمریکای لاتین، بر این باور است که از یک سو ادبیات تطبیقی ابداع اروپاییان است و در اصل ریشه در تطبیق‌گرایی توسعه‌طلبانه امپراتوری‌های پرتغال و اسپانیا دارد، و زمانی ظهور کرد که گذار از زبان‌های یونانی، لاتین و عبری به‌عنوان رسانه‌های غالب دانش‌پژوهی به سمت ادبیات و زبان‌های نوین به‌اصطلاح غربی، به سبب آرایش نوین دولت-ملت‌های اروپایی، اتفاق افتاد (نقل از همان ۴۵). از سوی دیگر، میگنلو اذعان دارد که علیرغم استقرار راهبردی ادبیات تطبیقی در اروپای غربی و به‌تبع آن آمریکای شمالی، اصل تطبیق‌فرایندی انسانی و جهان‌شمول است. به همین دلایل برای تغییر سیمای ادبیات تطبیقی و ایجاد تحول در آن و نیز تعامل بهتر با جهان ادبیات، میگنلو دو پرسش کلیدی را مطرح می‌کند: «تطبیق‌گر توانایی تطبیق چه چیز را دارا است؟» و «چه کسی چه چیز را و از کجا مقایسه می‌کند؟» (همان)؛ مسئولیت منتقد، عاملیت متن، و جغرافیای-سیاسی نقطه‌نظر و مکان تطبیق از عوامل مؤثر در بهسازی ادبیات تطبیقی‌اند که طیف گسترده‌ای از منتقدان پسااستعمار و استعمارزدا را—از والتر میگنلو تا گایاتری اسپیکر—به تفکر وامی‌دارند.

مرگ یک رشته

ایستاده بر پیکر کم‌جان ادبیات تطبیقی، اسپیکر در مرگ یک رشته در پی استعمارزدایی از روندهای تولید و گردش علم در شاخه‌ای از مطالعات میان‌فرهنگی است که امروزه به تعبیر او در «بازار جهانی آموزش» با واقعیات زندگی مردمان مهاجر—که گاه در قامت کارگران سرمایه جهانی در تکاپوی گذر از مرزهای سیاسی و جغرافیایی هستند—همخوانی

¹ Walter D. Mignolo

و همدلی ندارد (xii). در مهم‌ترین فصل کتاب، «گذر از مرزها» می‌خوانیم که از زمان فروریختن دیوار برلین در سال ۱۹۹۲، و استقرار نظام تک‌قطبی اما چندفرهنگی جهانی، رشته ادبیات تطبیقی همواره مترصد نوسازی خود بوده است. نمونه بارز این تلاش گردآوری مجموعه ادبیات تطبیقی در عصر چندفرهنگی توسط چارلز برنهایمر (۱۹۹۴)^۱ است که به‌زعم اسپیکر از انعکاس تنوع زبانی و تجربیات عینی مردمان پسااستعمار عاجز است. به اعتقاد او نمونه یک تلاش موفق نه در ادبیات تطبیقی بلکه در «مطالعات تطبیقی اجتماعی» یا همان «مطالعات منطقه‌ای» صورت گرفته است. ادبیات تطبیقی «نوین» اسپیکر با ذکر نقل‌قولی از توبی ولکمان،^۲ مدیر وقت بنیاد فورد، پی‌ریزی می‌شود:

تحولات اخیر [در جهان پساجنگ سرد] بسیاری از مفروضات مطالعات منطقه‌ای را به چالش کشیده‌اند. به‌عنوان نمونه این تصور که جهان را می‌توان به «منطقه‌های» مستقل و دانستنی تقسیم کرد مورد تردید قرار گرفته است چراکه امروزه توجه ناظران بیشتر معطوف به جنب‌وجوش میان مناطق است. جابه‌جایی‌های جمعیتی، آوارگی‌های قومی، مهاجرت نیروی کار، تحرکات سرمایه جهانی و رسانه، و فرایندهای اشاعه فرهنگ و پیوندهای اجتماعی-فرهنگی جملگی به خوانش ظریف و موشکافانه‌تری از هویت و آرایش منطقه‌ها منجر می‌شوند (ولکمان، نقل از اسپیکر ۲-۳).

چنین نگرش مترقی به مطالعات منطقه‌ای الگویی مناسب برای احیای ادبیات تطبیقی می‌باشد. اسپیکر در ادامه یادآور می‌شود که مطالعات منطقه‌ای در بجنوبه جنگ سرد جهت تثبیت قدرت ایالات متحده آمریکا بنا نهاده شد. همچنین ادبیات تطبیقی، در مفهوم آمریکایی این رشته، حاصل مهاجرت جمعی روشنفکرانی نظیر رنه ولک^۳ از رژیم‌های خودکامه اروپایی به آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بود. علت گسترش مطالعات فرهنگی و پسااستعمار نیز به افزایش پانصددرصدی میزان مهاجرت از قاره آسیا مربوط می‌شود که از میانه دهه ۱۹۶۰ روشنفکرانی نظیر ادوارد سعید و همچنین خود اسپیکر را در ایالات متحده ماندگار کرد. در پی پیوند این سه گرایش، اسپیکر تأکید دارد که ما منتقدان «برآیند جنب‌وجوش مردمان مهاجر در سراسر جهان هستیم» (۳).

اسپیکر در اینکه لازم است علوم انسانی را با تحولات حاصل از پایان جنگ سرد و عواقب بلندمدت آن مطابقت داد با برنهایمر هم‌عقیده است. تفاوت آنها در اینجاست که به

¹ Charles Bernheimer

² Toby Volkman

³ René Wellek

گمان اسپیوک صرف گره زدن ادبیات تطبیقی به مطالعات اجتماعی و مسائل چندفرهنگی کارگشا نخواهد بود، چراکه در ادغام ساده‌انگارانه بحث‌های قومی و مطالعات منطقه‌ای لاجرم جنبه‌های «ادبی و زبان‌شناختی» فرهنگ نادیده گرفته می‌شود (۴). طرح جایگزین اسپیوک، در تضاد با مقاصد مطالعات فرهنگی که غالباً در پی کشف و شناخت دیگری می‌باشند، سیاسی کردن نقد نیست: «ما همواره در سیاست زندگی می‌کنیم» و درک این حقیقت ساده اسپیوک را از پیش متعهد ساخته است: «پیشنهاد من تلاشی است در جهت سیاست‌زدایی از نقد، به این امید که در عین تدبیر و تعهد خود را از سیاست‌تخاصم، ترس، و راه‌حل‌های ناقص برهانیم» (همان). نقشه راه اسپیوک به سوی یک ادبیات تطبیقی فراگیر آنقدر سیاست‌زدوده است که بتوانیم از دریچه آن روح زمانه را، که متبلور در تجربیات عینی انسانی است، درک کنیم. اسپیوک معتقد است که ادبیات تطبیقی به‌غایت جهان‌شمول است؛ در کتاب مرگ یک رشته نیز به احیای مجدد آن امیدوار است و معتقد است که مناسبات تولید علم در مطالعات منطقه‌ای می‌تواند سنگ بنای «یک ادبیات تطبیقی نوین باشد که عیارش توجه به زبان و بیان ادبی است» (۴-۵).

اسپیوک، به‌رغم نگاه گاه‌گزنده‌اش به نولیبرال‌گرایی در مناسبات میان‌فرهنگی، خود را ملزم به «خواندن تمامی ادبیات‌ها با موشکافی زبان‌شناختی و درایت تاریخی» می‌داند، به این امید که حلقه‌های تطبیقی جدید پیرامون مطالعاتی نظیر «کره‌ای-چینی-ژاپنی؛ عربی-فارسی؛ زبان‌های آسیای جنوب شرقی و آفریقا» شکل گیرند (۵). حتی از چشم‌انداز محدود و دوگانه پسا‌جنگ سرد در آمریکا، منابع پیش روی عاملیت ادبی بیش از پیش از مرزهای ادبیات ملی اروپایی فراتر رفته‌اند. بدین جهت اسپیوک بهترین راه توسعه را حفاظت از مهم‌ترین میراث ادبیات تطبیقی کهنه، یعنی «نزدیک‌خوانی یا مهارت خوانش دقیق و مشروح متن به زبان اصلی» می‌داند (۶). اصرار اسپیوک بر حفظ میراث نزدیک‌خوانی بهره‌برداری بهتر از «منابع موجود مطالعات منطقه‌ای» و نزدیک‌تر کردن ادبیات تطبیقی به افق‌های ورای اروپا و ایالات متحده می‌باشد (همان). پی‌ریزی مطالعات منطقه‌ای در اصل به آغاز جنگ سرد بازمی‌گردد، زمانی که بودجه‌های دولتی در آمریکا، تحت پوشش بنیاد فورد، صرف رسیدگی به مطالبات جنگ، گماشتن متخصصان رشته‌های مختلف به شناخت دیگران، و بهره‌برداری از دانش تولیدشده جهت ارائه مشاوره به مدیران و سیاست‌گذاران می‌شد... اقتضای جنگ سرد، آموزش و پرورش کادر مناسب برای بررسی مناطق بیگانه بود... در چنین برنامه‌های تخصصی نظامی و مدارس عالی غیرنظامی بود که بسیاری از

دانشگاهیان برای نخستین بار با طرح‌های آموزشی که حول مناطق، و نه رشته، تنظیم شده بودند روبه‌رو شدند. به‌علاوه بسیاری از دانشجویان تأمل جدی پیرامون مناطق و زبان‌های بیگانه را آغاز کردند (واگلی، نقل از اسپوک ۷)^۱.

اسپوک، با هدف ایجاد پیوندی سازنده میان ادبیات تطبیقی و مطالعات منطقه‌ای، متذکر می‌شود که «بدون حمایت علوم انسانی، مطالعات منطقه‌ای محکوم به تجاوز به حریم‌های بشری به بهانه عبور از مرزها است، و بدون تحول مطالعات منطقه‌ای، ادبیات تطبیقی صرفاً محصور در مرزهایی است که قادر به عبور از آنها نیست» (۷). مطالعات منطقه‌ای، فارغ از امکانات بالقوه‌اش برای آمیختن با ادبیات تطبیقی، «بیانگر کیفیت و جدیت در رشته‌ای تحصیلی و پژوهشی است که آشکارا محافظه‌کار و در تضاد با سیاست‌های ترقی‌خواهانه است.» با وجود پیوند نزدیک این دست از مطالعات با مراکز قدرت و گاه همدستی آن با حاشیه‌های تحت‌بررسی‌اش، اسپوک «کیفیت بالای زبان‌آموزی» و همچنین «پیچیدگی بالای پردازش اطلاعات» در مطالعات منطقه‌ای را الگویی مؤثر برای نوسازی ادبیات تطبیقی می‌داند (۷-۸). به همین دلیل انتشار گزارش توبی ولکمان در پایان جنگ سرد، که بخشی از آن پیشتر ذکر شد، با استقبال محتاطانه اسپوک مواجه می‌شود: «این نشانه یک تغییر واقعی است که بنیاد فورد سرانجام در پی متحد کردن مطالعات قومی/فرهنگی و مطالعات منطقه‌ای است» (۸). آیا می‌توان به همین منوال ادبیات تطبیقی را نیز استعمارزدایی کرد؟

راه پیشنهادی اسپوک، که متأثر از جابه‌جایی‌های جمعیتی حاصل از جهانی شدن است، ادغام «باریک‌بینی زبان‌شناختی ادبیات تطبیقی با مطالعات منطقه‌ای (شامل تاریخ، مردم‌شناسی، نظریه سیاسی و جامعه‌شناسی)» می‌باشد. در این فرایند زبان‌های به‌اصطلاح بیگانه فقط تحت بررسی «میدانی» نخواهند بود، بلکه در بحث ادبی، شاهد عبور از تک‌زبانی حذفی در مطالعات انگلیسی، پرتغالی، آلمانی، فرانسوی و غیره خواهیم بود: «ما باید زبان‌های واقع در نیمکره جنوبی را نیز به‌عنوان رسانه‌های فرهنگی پویا، و نه صرفاً ملعبه مطالعات فرهنگی روشنفکر تبعیدی، مورد توجه قرار دهیم» (۹). اسپوک در جای دیگر توضیح می‌دهد که «جهل مجاز»^۲ منتقد در تبعید، یا اصرار وی بر «زیایی جامعه مرکز بدون توجه به حاشیه‌های فرودست آن»، همان قدر عجیب است که فرض شود هر روشنفکر آمریکایی که خارج از ایالات متحده زندگی می‌کند لاجرم ملویل‌شناس است! (گفت‌وگو با دیوید

^۱ Charles Wagley

^۲ Sanctioned ignorance

دماش (۳۷۳).^۱ در مورد احیای ادبیات تطبیقی نیز اسپووک می‌گوید که «پرداختن به زبان دیگری‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده جهان در نیمکره جنوبی،» و تعامل با واقعیات محلی و منطقه‌ای آنان و رای ساختار سازمانی دانشگاه‌های اروپا-آمریکایی، «بهترین راه جابجایی و بازسازی رشته» در جهانی تازه می‌باشد (مرگ یک رشته ۱۰). تحقق این مهم نه از راه همکاری روشنفکر تبعیدی با جوامع نیمکره جنوب از طریق سازمان‌های غیرانتفاعی و یا تشکل‌های سیاسی مانند سازمان ملل متحد، بلکه به تعبیر اسپووک خارج از سازوکار جهانی‌شدن فرهنگ و سرمایه‌داری امکان‌پذیر است (همان).

در باب رابطه ادبیات با گفتمان حقوق بشر، به‌عنوان نمونه، اسپووک نگران است که نگرش جهانی به این مسئله بغرنج که غالباً محدود به الگوهای جغرافیایی-سیاسی مانند دوگانه غرب/اسلام است منجر به مداخله‌های ویرانگر نظامی نظیر حمله ایالات متحده به افغانستان و اشغال عراق در پی حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بشود. درمقابل این روند، «تطبیق‌گرایی متعهد»، که ستون اصلی ادبیات تطبیقی نوین اسپووک است، با دید باز تاریخ‌محور، خارج از دوگانه‌های انتزاعی، و فارغ از پیش‌داوری‌های محتوم، به نظام‌های اخلاقی و فرهنگی متنوع این کره خاکی نزدیک می‌شود (۱۲-۱۳). از لحاظ آموزشی نیز، تأثیر مطالعات ادبی از طریق پژوهش عینی و زبان‌محور بسیار عمیق‌تر از مصرف بی‌چون‌وچرای نظریات متخصصین ذینفع نظیر سرمایه‌داران آسیای شرقی و یا بنیادگرایان آسیای غربی می‌باشد (۱۳). پیشتر نیز تأکید شد که هدف اسپووک «دفاع از سیاسی‌کردن رشته نیست، بلکه حمایت از سیاست‌زدایی از سیاست تخصم به امید ظهور سیاست دوستی، و تأمل پیرامون نقش ادبیات تطبیقی در تحقق این کوشش مسئولانه است.» پس در جایگزین کردن مداخلات حقوق بشری با ادبیات تطبیقی، مطالعه صحیح ادبی می‌تواند به «عاملیت اجراگونه فرهنگ، که در روایت جاری است، منجر شود» (همان). منتقد ادبی در این فرایند نه «مردم‌شناس» بلکه «خواننده»‌ای خواهد بود که خلاقانه در پی شناختن و پرداختن به دیگری است. و نیز معلم ادبیات، مجهز به ابزار تطبیق، قادر به ترجمان نه فقط زبانی بلکه انسانی خواهد بود، ترجمه از «وجود انسان به نظام معنایی ادبیات»، و تذهیب یک «زندگی» (همان).

نیروی محرک چنین ادبیات تطبیقی نوینی مردمان مهاجری هستند که در عصر پسااستعمار و جهانی‌شدن توده‌های جمعیتی خود را جایگزین مرزهای خاکی و آبی کرده‌اند؛

¹ David Damrosch

به این معنی که پناهجویان و کارگران سرمایه جهانی، و همچنین کارفرمایان آنان از پکن و ابوظبی گرفته تا لندن و نیویورک، نقشه جهان را ورای مرکز و حاشیه‌های جغرافیای ذهنی استعمار از نو درانداخته‌اند. «صراحت ادبی» این مردمان است که از دید اسپووک در پروژه چارلز برنهایمر—*ادبیات تطبیقی در عصر چندفرهنگی*—فرصت بروز نیافت، اما در پیوند ادبیات تطبیقی و مطالعات منطقه‌ای حضور پررنگ‌تری خواهد داشت (۱۵): نقش این مردمان بدون مرز در درجه اول میدان‌دادن به «ادبیات‌های ملی نیمکره جنوبی» و از آن مهم‌تر کمک به ظهور مجدد «زبان‌های بومی و محلی در عرصه جهانی» است که از زمان ظهور دولت-ملت‌ها از نقشه جهان حذف شده‌اند. «ادبیات‌های انگلیسی‌زبان» که در مستعمرات سابق بریتانیا در آفریقا و آسیا تولید شده‌اند، و همچنین «ادبیات‌های اسپانیولی و پرتغالی» در آمریکای لاتین نیز از سنت‌های غنی ادبی هستند که به استعمارزدایی از ادبیات تطبیقی یاری خواهند رساند (همان). حاصل همگرایی این ادبیات‌ها، و عاملیت اجتماعی مؤلفان‌شان، «همبستگی مرزهایی خواهد بود که مکرراً، و به‌سادگی، قابل‌گذر خواهند بود، و راه را برای ظهور و عبور ادبیات تطبیقی نوین هموار خواهد ساخت» (۱۵-۱۶).

در فصل «گذر از مرزها» که نقطه عطف بحث اسپووک برای اجتناب از «مرگ یک رشته» است، اتحاد آرمان‌گرایانه ادبیات تطبیقی و مطالعات منطقه‌ای سنگ‌بنای رویکرد نوین او به مطالعات ادبی می‌باشد. امید اسپووک این است که با کمک «تدریس گروهی» و «حسن‌نیت سازمان‌یافته» بتوان رشته ادبیات تطبیقی را با نیازهای جاری روز، در عصر جهانی‌شدن سرمایه و جابه‌جایی‌های جمعیتی متعاقب آن، وفق داد و آن را جهت نوعی زیباشناختی فراملی در ادبیات به‌کار برد (۲۳). با نگاه به سیمای نگران دانشجویان خود در زمانه نابرابری‌های اقتصادی، نژادی و جنسیتی، اسپووک کارکرد اصلی ادبیات تطبیقی نوین خود را «زدودن ترس از صورت ناشناخته کسانی می‌داند که در پس پرده نگاهشان چشم‌های دیگری‌های جهانی قابل‌رؤیت است. غیر از این، چه کسی توان نمایندگی از مفهوم انسان در علوم انسانی را دارا خواهد بود؟» (همان).

جمع و جهان این افراد بدون مرز و گاه بدون وطن مضامین کلیدی بحث اسپووک تا پایان کتاب را تشکیل می‌دهند. اما دغدغه زبان، تأکید بر نزدیک‌خوانی، و تلاش برای تولید دانش ورای چرخه محدود علوم انسانی از دوران استعمار تا جهانی‌سازی، ریشه‌های اصلی افکار منتقدانی را شکل می‌دهند که تلاش‌شان بسط نظریات اسپووک در کتاب مرگ یک

رشته است. با تمرکز بر مسئله زبان و موانع پیش روی امر ترجمه، امیلی اپتر^۱ در کتاب *علیه ادبیات جهان* به بازبینی فلسفی جهان مادی می‌پردازد، و از آن به عنوان یک «ترجمه‌ناپذیر»^۲ یاد می‌کند که شناخت آن نیازمند درکی جدید از فرایند تولید علم است. متأثر از روندهای اروپامحور گردش، جمع‌آوری، و تولید جُنگ‌های ادبیات جهان، اپتر در پی ترمیم نوعی «نقشه‌نگاری فلسفی» است که خوانش و تحلیل ادبیات را از نقطه‌نظر زبان‌های غیراروپایی نیز ممکن خواهد ساخت (۴۰-۴۲، ۱۸۶). همچنین عامر مفتی^۳ با تأکید بر اهمیت خوانش دقیق متن در مقاله «شرق‌شناسی و نهاد ادبیات جهان»، متذکر می‌شود که مقوله «تکثرگرایی» در زمینه‌های مختلف ملی، مذهبی، تمدنی، و قاره‌ای—خود یک پدیده بالقوه استعماری است که نتیجه معادلات قدرت جهت تثبیت نولیبرال‌گرایی اقتصادی و تحکیم مضامین چندفرهنگی از جمله ادبیات جهان و تطبیقی می‌باشد (۳۳۹). پیرو اسپوک، مفتی نیز مؤثرترین راه مقابله با این نوع تطبیق‌گرایی را نوعی «نزدیک‌خوانی بهتر» می‌داند «که متوجه جهان مادی زبان و متن است، و در سطوح گوناگون واقعیات اجتماعی، از محلی‌ترین نمود تا جهان‌شمول‌ترین بخش، عینیت اثر ادبی را به جهانیان عرضه می‌کند» (همان).

برایند چنین تلاش‌هایی، که در مقاله حاضر شامل نقد تطبیق‌گرایی در آمریکای لاتین و اعلام «مرگ یک رشته» در آسیای پسااستعمار بود، به استعمارزدایی از رشته ادبیات تطبیقی و مفهوم ادبیات جهان منجر می‌شود و درخاتمه، به ادعای جالب روائی کریشناسوامی^۴، الهام‌بخش تولید «دانش‌های ادبی جهانی»^۵ (۱۳۴) خواهد بود که وابستگی انحصاری منتقدان ادبیات جهان را به نظریات اروپا-آمریکایی از بین خواهد برد.

¹ Emily Apter

² Untranslatable

³ Aamir R. Mufti

⁴ Revathi Krishnaswamy

⁵ World literary knowledges

References

- Apter, Emily. *Against World Literature: On the Politics of Untranslatability*. London: Verso Books, 2013.
- Ashcroft, Bill, Gareth Griffiths, and Helen Tiffin. *The Empire Writes Back: Theory and Practice in Post-Colonial Literatures*. London: Routledge, 2002.
- Bassnett, Susan. *Comparative Literature: A Critical Introduction*. Malden: Blackwell, 1998.
- Bernheimer, Charles. Ed. *Comparative Literature in the Age of Multiculturalism*. Baltimore: John Hopkins University Press, 1995.
- Domínguez, César, Haun Sassy, and Darío Villanueva. *Introducing Comparative Literature: New Trends and Applications*. London: Routledge, 2015.
- Krishnaswamy, Revathi. "Toward World Literary Knowledges: Theory in the Age of Globalization." *In World Literature in Theory*. Ed. David Damrosch. Chichester: Wiley Blackwell, 2014. 134–58.
- Mufti, Aamir R. "Orientalism and the Institution of World Literature." *In World Literature in Theory*. 313–44.
- Said, Edward W. *Orientalism*. New York: Vintage Books, 1994.
- Spivak, Gayatri Chakravorty and David Damrosch. "Comparative Literature/World Literature: A Discussion." *In World Literature in Theory*. 363–88.
- Spivak, Gayatri Chakravorty. *Death of a Discipline*. New York: Columbia University Press, 2003.
